



پیغام عشق

قسمت هشتصد و نود و ششم



با سلام و عرض ادب 🌹

ابیاتی که تکرارشان در هفته گذشته به من کمک کرده‌اند، را می‌خواستم با دوستان معنوی‌ام به اشتراک بگذارم:

اگر جایی به سبب سازی ذهن می رفتم یا نگرانی می آمد این بیت را می خواندم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

چو فرموده‌ست حق کالصلح خیر

رها کن ماجرا را ای یگانه

وقتی می دیدم ذهنم برای گشایش مادی یا معنوی می خواهد چاره جویی کند، این را می خواندم:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

فی السماء رزقکم نشنیده‌یی؟

اندرین پستی چه در چفسیده‌یی؟

وقتی عدم تمایل ذهنم به فضا گشایی را می دیدم این بیت را می خواندم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شکر

لیک کم خایش که دارد صد خطر



ناز کردن ما به صورت مرادطلبی از هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، از شکر برای من ذهنی خوش تر است. ولی یک نوش دارد و صد زهر. ناز کردن ما به صورت ترس، عدم پرهیز، حرف زدن، بدون حزم رفتن و آگاهانه این قدم را بر نداشتن، که صد خطر دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آباد است آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز

ترک مرادطلبی و گشودن فضا و درک اینکه تمام شادی و مراد ما در این فضای گشوده شده و عدم هست، راه امن و پر آرامش و بدون خطر برای ماست. پس این مرادطلبی و شادی طلبی و امنیت و قدرت طلبی از هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، از شخص، از باور، از فکر، را باید ترک کنیم و این لحظه با راه فضاگشایی بساز. به هر صورتی که می‌توانی با صبر بساز. با شکر به چشم عدم و توانایی و استفاده از فضاگشایی بساز. اینکه به دخالت کن فکان در زندگی‌مان احتیاج داریم نه من ذهنیم. پس صبر و پرهیز و شکر یعنی به کار گیری توانایی فضاگشایی را در پیش بگیر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳

جمله ناگوارشت از طلب گوارش است

ترک گوارش ار کنی زهر گوار آیدت

گوارش تعریف مردم، گوارش مرادطلبی و شیره کشیدن از همانیدگی‌ها، سبب ناگوارشت یعنی سبب حال بد تو شده است. اگر تمام گوارش‌ها را ترک کنی و فقط از مرکز عدم گوارش کنی، حتی زهر بیرونی بر تو اثر نمی‌گذارد. یعنی حتی ارتعاش و انرژی‌های منفی هم نمی‌توانند حال تو را خراب کند.



هر وقت حس می کردم می خواهم منقبض شوم، این بیت را تکرار می کردم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

با تکرار این بیت تمرکز می کنم که چه فکر همانیده آمده و چه همانیدگی باعث انقباض در من می شود. با خودم می گفتم اگر کاهل باشی و منقبض شوی در جبر ذهن می روی، پس صبر کن، نگاه کن. شناسایی کن، واهمانیده بشو و بیانداز. اگر لازم است سکوت کن و درد هشیارانه بکش تا انبساط حاصل شود.

وقتی میل به انجام کاری ندارم یا انداختن رنجشی یا عذرخواهی یا حتی لبخند زدن و میل به تلخ شدن و گرفتگی به من می آید، این بیت را می خوانم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵

در هر آن کاری که میل استت بدان

قدرت خود را همی بینی عیان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۶

واندر آن کاری که میل نیست و خواست

اندر آن جبری شدی کین از خداست



و با خود می گویم این نبخشیدن، میل من ذهنی است. پس باید تمام تمرکز را بگذارم و ببخشم و بخندم. اگر در کاری کاهلی می کنم، انجام بدهم. مثلاً اگر میل به نوشتن پیام ندارم و ذهنم می گوید این هفته پیام ننویس، میلم را بر می گردانم و جبر عشق را می آورم، نه جبر من ذهنی را و می گویم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳

لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد

وآنکه عاشق نیست حبس جبر کرد

وقتی می بینم دلم نمی خواهد نروژی حرف بزنم یا اگر چیزی می خواهد حال را خراب کند، اجازه ندهم و در جبر ذهنم نباشم که حتما باید این چیز باشد و گر نه نمی شود. در این جبر نمی مانم و می جهم و می گویم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵

در هر آن کاری که میل استت بدان

قدرت خود را همی بینی عیان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۶

واندر آن کاری که میل نیست و خواست

اندر آن جبری شدی کین از خداست

وقتی می بینم کاری می کنم یا پیامی می نویسم و من ذهنی می آید که به نام خودش بزند و فکر همانیده تأیید طلبی می آید، این بیت را می خوانم و استغفار می کنم و جز زندگی کسی را (از جمله من ذهنی خودم) کننده کار نمی دانم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد کار کن

با عشق و احترام ❤️

نرگس از نروژ 🙏



با سلام

برنامه شماره ۹۱۵ (گنج حضور)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

(۱) مسلم آمد یار مرا دل افروزی

چه عشق داد مرا فضل حق، زهی روزی

اگر مسلم (حتمی) آمد یار، دل را روشن میکند، پس زبان ذهن را خاموش کنیم تا جذبه و عنایت و ستایش خداوندی سرگرم کار باشد و اگر روی خود متمرکز شویم فضای درونمان بینهایت باز میشود، شناساییها صورت میگیرد همانند گیاهها را در مرکز میبینیم و به طور قطع یقین با دادن عشق او به ما، او خودش پیش خواهد آورد برایمان آن فضل و رحمت و روزیش را چندین برابر. چرا که با او یکی شده ایم و در مقابل چالشهای قضا، صبر و شکر و پرهیز روا میداریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

(۲) اگر سرم برود، گو برو، مرا سر اوست

رهیدم از کله و از سر و کله دوزی

پس اگر سرم میخواهد برود، موافقت میکنم که برود؛ چون میدانم این آبروی من ذهنی مصنوعی صد من آهن و هیچ و پوچ است. میدانم که در این کوی عشق فقط یک داننده حقیقی وجود دارد که تمام کل کائنات هستی را اداره میکند و همه به او وصل هستند. پس ای من ذهنی از پیشم برو که من رهیده شدم از کله و از سر و هر چه کله دوزیها که تاکنون برایم میدوخته ای و من با آن همانیده بودم، زیرا سرم تنها سر سودای او را دارد تا به اصل خودش زنده شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

(۳) دهان به گوش من آورد و گفت در گوشم

یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی

زندگی دهان به گوشم آورد و در گوشم چنین گفت: حال اگر یک حدیثی بیاموزمت، میخواهی بیاموزی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

(۴) چو آهوی ختنی خون تو شود همه مُشک

اگر دمی بچری تو ز ما به خوش پوزی

چونکه تو آهوی ختنی (زیبایی) مایی، حال اگر تو بیایی به پیش ما، البته با صدق و وفاداری و پاک دهنی، دمی را با مرکز عدم شده آگاهانه بچری، فضای درون را باز کنی همانیدگیها را یکی یکی بشناسی، فضل و دانشم را با قدرت داریتی که پیدا میکنی میگیری. از این خونِ هوشیاری تو که به هر سمت و سوی این جهانی رفته است و حس وجود میکند از آن بیرون میکشی و همه خوشبو به من زنده میشوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

(۵) چو جانِ جان شده‌ای، ننگِ جان و تن چه کشی؟

چو کانِ زر شده‌ای، حبه‌یی چه اندوزی؟

حال که تو جانِ جان شده‌ای، با دیدِ هوشیاری نظر میبینی، پس ننگِ جان و تن چه کشی؟ چرا میخواهی ناآگاهانه زیر بارِ خفتِ دردِ من ذهنی بروی و مسئولیت قبول نکنی؟ تو که میدانی اشرف مخلوقات و این هوشیاری جسمی دیگر کار



نمیکنند. حال چو کان (معدن) زر شده ای و دارای علمِ فساداری هستی بنابراین در این حالت حبه ای چه اندوزی؟ چرا هنوز میخواهی این من ذهنی دردمند را در دل ذخیره اش سازی.

اگر تماما رهایش کنی، به آن توجه نکنی آنگاه آزاد خواهی شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

(۶) به سوی مجلسِ خوبان بکش حریفان را

به خضر و چشمه حیوان بکن قلاووزی

اگر تماما به عشق زنده شده ای حریفان را بی گفتِ زبانی به سوی مجلسِ خوبان (مولانا) بکش. البته همه کارها از خودِ آن مُسبَّب اصلی شکل میگیرد که با وصل شدن ما به خضر، با استفاده از آبِ چشمه حیوان (خرد و عشق) خودش ما را قلاووزی (رهبری) میکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

(۷) شراب لعل رسیده ست نیست انگوری

شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی

شرابِ لعل رسیده است. شرابِ رحمتِ حق از فضای گشوده شده با مرکز عدم به کمکمان آمده و اکنون در خدمتِ همگان به طورِ مجانی در دسترس ما قرار گرفته و آن شرابِ غیبی، این شرابِ انگوری نیست که با هر چه سبب سازهایی این جهانی به دنبالش درد به همراه دارد و به ما هیچ شادی نمیدهد. ما میدانیم این دو شراب کلی با هم فرق دارند. پس شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

(۸) هوا و حرص یکی آتشی است تو بازی

بپر، گزاف پر و بال را چه می سوزی

پس هوا و حرص داشتن از هر همانیدگی نشانه یک آتش بیرونیست و اما ما، همچو بازییم که با فساداری پیایی قادریم از روی آتش همانیدگیها آگاهانه بپریم و هیچ پر و بال پروازمان را نسوزانیم. پس چرا ما با این بینش آگاهانه نمیخواهیم از این بیهوده کاری های من ذهنی دردمند که نیاز خواستن روان شناختیست و دخالت های بی جاست عقب بکشیم و پر و بال حضورمان را نسوزانیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

(۹) خمشی که خلق ندانند بانگ را ز صدا

تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی

پس خاموش باشیم که جماعت بسیار همانیده اند و هیچ نمیدانند و تشخیص نمیدهند که کی صدای اولیه زندگیست و کی انعکاس آن صدا (صدای دوم). که این تویی که با نگرستن به هوشیاری نظر میبینی، میدانی فرق پیروزه را از پیروزی. پیروزه یعنی عدم شناخت به من ذهنی متقلب و ارزش دادن به دایره همانیدگیها و پیروزی، یعنی شناخت من اصلی و ارزش دادن به دایره خالی و عدم.

با ارادت، عشق

زهره از آمل ❤️



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

بخش چهارم برنامه ۸۹۷ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۹

گفت پیغمبر علی را کای علی

شیرِ حقّی، پهلوانی، پُردلی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۰

لیک، بر شیری مکن هم اعتماد

اندر آ در سایه نخلِ امید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۱

اندر آ در سایه‌ی آن عاقلی

کش نداند بُرد از ره، ناقلی

پیغمبر: ای علی تو شیر خدا و پر دل جرأت هستی، قوی هستی، اما در سایه بزرگتر و پیر باش زیرا که ما هیچ کدام عاقل ترین نیستیم و در سایه هم و باهم حرکت می‌کنیم و این وحدت و شناسایی زندگی در همدیگر است، و حتی کودکانی که به خرد آنها نیاز است زیرا اینان از جنس سکونی هستند که چیزی نمی‌تواند توجه و حضور آنان را بدزدد، زیرا دستشان محکم در دست خدا است و این ایبات و تمثیل از بزرگی چون حضرت علی به ما یاد می‌دهد که خود را بالا و معنوی ندانیم و دست در دست بزرگان بدهیم و از خردی که به دیگری می‌ریزد و از نور دیگری استفاده کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۲

ظِلّ او اندر زمین، چون کوه قاف

روح او، سیمرغِ بسِ عالی طواف

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۳

گر بگویم تا قیامت نَعْتِ او

هیچ آن را مَقْطَع و غایت مجو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۴

در بشر، رُپوش کرده ست آفتاب

فهم کن واللّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

نفوذ انسان زنده شده به کل عالم اثر دارد، زیرا او فقط و فقط با خدا است در هر لحظه مرکز را عدم نگه داشته و مداومت دارد و بس بودن و انتها ندارد حال اگر تا قیامت هم او را توصیف کنیم، همیشه او را وصف کرد زیرا او بزرگی از جنس بی نهایت شده و درون این روپوش جسمی است و با چشم ذهن دیده نمی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۵

یا علی از جمله طاعات راه

بر گزین تو سایه بنده اله



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۶

هر کسی در طاعتی بگریختند

خویشان را مخلصی انگیزند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۷

تو برو در سایهٔ عاقل گریز

تا رهی زان دشمن پنهان ستیز

پیغمبر می فرماید: ای علی سایه انسان خردمندی که عقل را از خرد کل می گیرد و به آن عمل می کند، بهتر از همه عبادت ها و آداب تقلیدی است. و سایه بزرگان امان و خلاصی از من های ذهنی این جهانی و من خود است زیرا که این دشمن پنهانی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۸

از همه طاعات، اینت بهتر است

سبق یابی بر هر آن سابق که هست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۹

چون گرفتت پیر، هین تسلیم شو

همچو موسی زیر حکم خضر رو



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۰

صبر کن بر کارِ خضری بی نفاق

تا نگوید خضر: رو هذا فراق

در سایه بزرگان از من ذهنی پیشی میگیریم، و به بالا می‌رویم و وقتی متعهد به مرکز عدم شویم پیر و خردمند ما را قبول می‌کند، پس حتی اگر ذهن می‌گوید این طور یا آن طور یعنی می‌خواهد برعکس خردمند عمل کند، و ما باید حرف خردمند را گوش کنیم زیرا که خداوند چیزهایی می‌بیند که ما نمی‌بینیم و با ذهن همیشه آن را دید، پس شک نکنیم و در سایه بزرگان باشیم تا به زندگی وصل شویم و از بزرگان و خرد کل جدا نشویم. تمثیل مولانا از دو انسان خردمند در اینجا برای کسانی است که عقل خود را کامل می‌دانند و بر اساس عبادت و آداب و میدانم خود حرکت میکنند و یادمان می‌دهد که تسلیم شویم و با نمی‌دانم به خرد کل وصل شویم و البته نکته ای مهم این است که به زندگی خصوصی و بیرونی بزرگان و یا دیگران سرکشی نکنیم و دنبال چیزی نگردیم و به درون خود برویم و عمق را پیدا کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۱

گرچه کشتی بشکند، تو دم مزن

گرچه طفلی را گُشد، تو مو مکن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۲

دستِ او را حق، چو دستِ خویش خواند

تا يدالله فَوْقَ اَيديهم براند



در برابر اتفاق مقاومت نکن، برای افتادن و رفتن یک همانیدگی ستیزه نکن تا کشتی تن و من ذهنی در هم بشکند، زیرا زندگی می‌خواهد قسمتی از من ذهنی شکسته شود. مثلاً کسی توهینی می‌کند پس تو توقع را کنار بگذار و به خدا بسپار، ستیزه و بحث نکن، ثابت نکن و درد هشیارانه را قبول کن و شکر کن که شناسایی داشتی و به مقاومت و مسئله سازی تبدیل نشدی. و این مستلزم سایه بزرگان است که با آنها حرکت کنیم، زیرا دست آنها در دست خدا است و بیعت با آنها بیعت با خدا است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۳

دستِ حق می راندش زنده‌ش کند

زنده چه بُود؟ جانِ پاینده‌ش کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۴

هر که تنها، نادراً این ره برید

هم به یاریِ دلِ پیران رسید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۵

دستِ پیر از غایبان، کوتاه نیست

دستِ او، جز قَبْضَةُ اللَّهِ نیست

دست بزرگان همان دست حق و زندگی است و اگر در سایه آنان حرکت کنیم به این لحظه ابدی وارد می‌شویم و به عمقی بی‌نهایت و شادی بی‌سبب تبدیل می‌شویم پس باید قرین بزرگانی چون مولانا شویم و خود را در معرض گنج حضور بگذاریم تا در ارتعاش و موج بی‌نهایت زنده شدن قرار بگیریم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۶

غایبان را چون چنین خلعت دهند

حاضران از غایبان لاشک بهند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۷

غایبان را چون نواله می دهند

پیشِ حاضر تا چه نعمت‌ها نهند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۸

کو کسی کو پیششان بندد کمر

تا کسی کو هست بیرون سوی در

وقتی انسانها ناآگاهانه از بزرگان و زندگی نصیب می‌برند، کسانی که آگاهانه و هشیارانه و تسلیم هستند و خود را در معرض بزرگان و خداوند و قضا و کن فکان قرار می‌دهند و صبر و پرهیز و شکر دارند و پذیرش اتفاقات دارند و مرتب منبسط هستند و مداومت دارند چه نصیبی می‌برند، و خوشا به حال آنان.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۹

چون گزیدی پیر، نازک‌دل مباش

سست و ریزیده چو آب و گل مباش



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۰

گر به هر زخمی تو پُر کینه شوی

پس کجا بی صیقل، آینه شوی؟

وقتی در سایه بزرگی رفتی دیگر سست و نازک دل نباش، ستیزه نکن، رنجش را شناسایی کن، زیرا که دیگر فضا گشایی را شناختی که مرهم هر دردی است و با فضاگشایی است که صیقل داده میشوی و از هم هویتی‌ها و بار اضافه و گرد و غبار پاک میشوی و به اصل اول و خداگونه و ارتعاش خدایی تبدیل میشوی، دیگر چسبیدن و انتقام و حس قربانی و حسادت و حسرت و توقع و قهر و اعتراض و رو کم کنی را روی هم نمی‌گوییم و آنها را انباشته نمی‌کنیم، زیرا که متوجه شدیم هر چه زودتر فضاگشایی کنیم وقت را تلف نکردیم و شانس زنده شدن به خدا را از دست ندادیم.

با سپاس از همه

علی از تهران



با سلام

برداشتی از برنامه ۹۰۴ بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

❀ آن مه که ز پیدایی در چشم نمی آید

جان از مزه عشقش بی گشن همی زاید

ما به صورت هشیاری بی فرم وارد این جهان می شویم. مرکز ما عدم است، و ما به عنوان امتداد خدا با چشم حسّی دیده نمی شویم. خداوند یا هشیاری هم از آشکاری در چشم حس که ما با عینک بد جسمی می خواهیم ببینیم، دیده نمی شود.

ما وقتی فضاگشایی می کنیم، جان ما یعنی من ذهنی مزه‌ای یا تابشی از عشق او را می چشد، و همین تابش ما را از درون من ذهنی بارور می کند، و این بدون علت های بیرونی است. هشیاری جسمی برای برقرار کردن علت و معلول های ذهنی است. که ما در جهان بیرون برای بقا به آن نیاز داریم. منتهی این علت و معلول های ذهنی در زنده شدن ما به خدا کار نمی کند. پس باید مرکزمان عدم باشد، صبر و پرهیز کنیم، تا زندگی، ما را از من ذهنی رها کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

❀ آفتابی در یکی ذره نهان

ناگهان آن ذره بگشاید دهان



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱

🌸 ذره ذره گردد افلاک و زمین

پیش آن خورشید، چون جَست از کمین

هشیاری ما آفتابی ست، که در من ذهنی پنهان شده است، وقتی این هشیاری از من ذهنی زاییده بشود، به صورت آفتاب بزرگ و درخشان طلوع می کند، یک فضای بی نهایتی که تمام زمین و آسمان و کهکشان ها در مقابلش کوچک هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

🌸 بی مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شَنَوَايِ خُوشِ سَرِشْت

ما به زندگی باید اجازه بدهیم، تا روی ما کار کند. اگر بخواهیم در کار معنوی با علت و معلول های من ذهنی پیش برویم، به نتیجه نخواهیم رسید. به همین خاطر جناب مولانا می گوید: ای انسانی که ذاتاً سرشت تو خوش است، این حدیث را بشنو، که بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده، و دوزخ در شهوات. برای این که در کار معنوی موفق بشویم، عامل دیگری به نام فضاگشایی و عشق باید در ما کار کند، و خردش را به فکر و عمل ما بریزد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

🌸 نا امیدی ها به پیش او نهدید

تا ز درد بی دوا بیرون جهید



اگر روی خودمان کار می کنیم، اما موفق نمی شویم. نباید نا امید شویم، به جای ناامیدی فضا را باز کنیم، و او را به مرکز مان بیاوریم، و از این من ذهنی که درد بی دوا است، بیرون بجهیم، این کار سختی است، ولی بهشت در همین سختی ها ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

🌸 یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

من ذهنی که در زمان روانشناختی کار می کند، برای انسان تمام شده است، و خداوند در درون ما می خواهد طرب سازی کند. هیچ کس نباید همانیدگی ها را در مرکزش نگه دارد، و بیفتد به زمان مجازی، و تغییرات ذهنش را اندازه بگیرد. چون هر چیزی که ذهن نشان می دهد، بازی خداوند ظاهر است، و مهم و جدی فضای گشوده شده است. که انسان به وحدت مجدد با زندگی می رسد.

خداوند عاشقان را نسبت به من ذهنی از این طریق کشته است. تو مبادا خریدار عشوه گری من ذهنی ات باشی، و به اتفاقات زندگی واکنش نشان دهی و مقاومت کنی، و قربانی آن بشوی، و به وجود آورنده اتفاق توجه نکنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

🌸 اگر نه عشق شمس الدین بُدی در روز و شب ما را

فراغت ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بُت شهوت بر آوردی دمار از ما زتاب خود

اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب ما را

با این طرب سازی ما به خداوند زنده می شویم، و لحظه به لحظه مانند خورشید بالا می آییم، و این نعمتی است که باید شکر گزار باشیم. که اگر این عشق زنده شده به خدا نبود، در این صورت ما راحتی و حس امنیت، از دام و سبب سازی من ذهنی نداشتیم. و بت من ذهنی که از شیر کشیدن از چیزهای بیرونی زنده است، با تابش مسمومش دمار از روزگار ما می آورد، ولی با فضا گشایی می توانیم، از تابش عشق و نور خداوند گرما و روشنایی بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

🌸 پرده های دیده را داروی صبر

هم بسوزد، هم بسازد شرح صدر

جلوی چشمان عدم ما را همانیدگی ها پوشانده است، ولی باید صبر کنیم، تا با فضا گشایی زندگی این پرده های همانیدگی ها را بسوزاند، و سینه ما درون ما را باز کند.

🌸 با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

رقیه اردبیل



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

